

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خدمت رفقا عرض شد امام صادق عليه السّلام به عنوان می فرمایند: اوصیک بتسعة أشياء فانّها وصیتی این نه مطلبی که من به تو می گویم این وصیت من است برای کسانی که راه خدا را می روند. راجع به این مطلب هنوز صحبت نشده. راجع به آن مطلبی که عنوان مطرح می کند به خاطر اهمیتی که دارد خدمت رفقا چند جلسه ای صحبت شد که عنوان می گوید: «ففرغت قلبی له من دلم را فارغ کردم چیزی در دلم نگذاشتم وقتی که امام علیه السّلام می فرمایند: این نه مطلب وصیت من است برای مریدین راه خدا. می گوید دلم را خالی کردم. آیا این مطالبی را که امام می خواهد بفرماید با مذاق من سازگار است یا سازگار نیست؟

همه ی اوامر و مطالب معلوم نیست با مذاق انسان سازگار باشد، نه، بعضی اوامر هم درش تلخی هست. بعضی اوامر هم درش تعلم هست. بعضی از اوامر و نواهی در آن شدّت و حدّت است. همیشه هم به آدم نمی خندند.

عنوان می گوید: «ففرغت قلبی له» دلم را خالی کردم یعنی چه؟ یعنی نشستم با خودم یک لحظه تأمل کردم که در قبال مطالبی که امام می خواهد بفرماید چه موضعی بگیرم؟ این معنای این کلام است. چه موضعی بگیرم؟ و همه ی ما باید این طور باشیم. همه باید این طور باشیم.

آیا دیده شده یک فردی که می خواهد وارد آزمایشگاهی بشود از آن اولی که می خواهد وارد

شود موضع بگیرد که هرچه در این جا به دست آوردم من این را قبول ندارم. هرچه که فرض بکنید در زیر میکروسکپ و اینها من الآن به آن رسیدم بگویم بی خود است، معنا ندارد. چرا؟ چون می خواهد با مسائل تجربی رو به رو شود معنی ندارد بگوید قبول دارم و ندارم. یا با واقعیت های خارجی.

راجع به این مطلب به لحاظ اهمیتش جلساتی خدمت رفقا مطالبی عرض شد. و مطلب به اینجا رسید که چرا عنوان به طور کلی خدمت امام صادق می آید. این کلامی که عنوان می گوید من قلبم را فارغ کردم و خالی کردم از چه انگیزه ای ناشی می شود. از چه داعی و از چه علتی؟ علتش چیست؟ فقر، جهل، نقصان، اگر عنوان خودش از نظر معرفتی مثل امام صادق بود خُب دیگر پیش امام صادق نمی آمد. دیگر نمی آمد از حضرت دستور بگیرد. آیا خود امام صادق به خودش هم دستور می دهد؟ که این کار را بکن این کار را نکن؟ خُب امام است. امام که جهل ندارد. امام که فقر ندارد.

البته فقر به نسبت الی الله امام در کمال مطلق فقر است. و هیچ فقری همان طور که حضرت رسول خدا فرمود: الفقر فخری^۱ فقر به معنای آن حقیقت ربطیه ی بین مقام مخلوقیت و مقام خالقیت، و آن حقیقت و طنابی که مقام عبودیت و مقام ربوبیت را به هم متصل می کند و آن واقعیتی که مقام معلولیت را به نسبت مقام علیت می آید توضیح می دهد و روشن می کند آن افتخار است نهایت حرکت ما و نهایت سلوک ما و نهایت مجاهدات ما و نهایت عبادات ما این است که به این نقطه برسیم. به نقطه ای که دیگر از وجود خود اثری نبینیم. و این آسان هم نیست. به این زودی هم به دست نمی آید. کار می خواهد دم شتر به زمین می رسد. آن فقر، آن فقر امام صادق از همه ی مردم نسبت به پروردگار فقیرتر است.

آن فقر. و از همه ی مردم خود را به پروردگار محتاج تر می بیند. چرا؟ چون آن فقر بر اساس معرفت است

این فقری که ما می گوئیم ما فقیریم نسبت به خدا، همه ی این ها ادعاست. جایش که برسد خودمان را شش تا بالای خدا می دانیم، شش طبقه از خدا بالاتر می دانیم. یکی به ما بگوید آقا فقیری! شکمش را می خواهیم در بیاوریم. آقا داری اهانت می کنی. چه می گویی؟ فقیر خودت هستی. جاهل خودت هستی. این حرف ها چیست؟ این ها همه چیست؟ این ها همه ادعاست. این ها همه فقط در مقام حرف است. در کتاب هم اگر کسی بنویسد فقط حرف است. ولی اگر یک همچین حرفی را کسی بگوید، کسی به امام بگوید شما از همه ی مردم نسبت خدا فقیرتری. نه تنها ناراحت نمی شود بلکه یک احسنت و آفرین هم به او می گوید. ولی ما نه. اگر یکی به ما بگوید که آقا شما چیزی نمی دانی، شما آدم فقیری هستی، شما احتیاج به تعلم داری، می گوئیم خودت احتیاج به تعلم داری، اهانت می کنی، این می شود چی؟ این می شود کذب، این می شود مجاز، و در امام مجاز راه ندارد امام حقیقت مطلقه است. طهارت مطلقه است. معنای مطلقه یعنی یک سر سوزنی آغشته ی به تعلقات مادی و نفس نیست. او امام است و او هم فقط چهارده تا هستند و بس. البته اولیای الهی که به رتبه ی مقام طهارت می رسند، و از نفس عبور می کنند آنها هم مشمول این قضیه خواهند شد. چطور که این مطلب تذکر داده شده و در جلد دوم راجع به این مسئله صحبت شد.

لذا امام صادق از همه ی افراد نسبت به پروردگار افقر است و لکن از نقطه ی نظر بصیرت

^۱ جامع الأخبار (للشیعی)، ص ۱۱۱؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۲۳.

در راه و تشخیص موانع و مهالک طریق و خبرویت نسبت به مصالح و مضار نفس الامری نسبت به انسان، امام صادق معصوم است و عنوان بصری بشر جایز الخطاست. این فرق بین امام صادق و عنوان است. لذا باید عنوان برود خدمت امام صادق، باید دوزانو در مقابل حضرت بنشیند، باید کلام حضرت را با گوش جان بپذیرد و این کلام را باید بگوید: ففرغت قلبی، این حرف را باید بزند. چرا؟ چون او به علم مطلق رسیده، امام، کسی که در مقابل عنوان نشسته به علم مطلق رسیده است. به حیات مطلق رسیده و به اشراف و بصیرت و خبرویت مطلق رسیده است. لذا باید پیش او رفت و پیش کس دیگری نباید رفت.

این فرق بین امام و بین عنوان است که عنوان را وادار می‌کند بیاید و زانو بزند. لذا می‌گوید: ففرغت قلبی. حال که چنین است. حال که در قبال چنین فردی قرار گرفته‌ام، حال که در نقصان مطلق به سر می‌برم، حال که در جهل مطلق ما به سر می‌بریم، حال که فرض کنید که ...

یکی از دوستان الآن به یادم آمد، یکی از دوستانی که داشتیم. خدا رحمتش کند. مرحوم آقا سید مرتضی، مرحوم آقا سید مرتضی مقدسی، رفقای که در این جا بعضی‌هایشان را مشاهده می‌کنیم. آن‌ها دیده بودند مرد بزرگی بود. و بسیار راه رفته بود و اهل دل بود اهل حال بود و خلاصه از آن سیدهای بسیار نازنین بود. به تعبیر مرحوم آقا. خیلی هم شوخ بود، با مرحوم آقا هم خیلی شوخی می‌کرد و مرحوم آقا هم به ایشان راه می‌داد.

یک دفعه در یک سفر بودیم، رفته بودیم جایی، ایشان هم بودند با مرحوم آقا، شب همین که مرحوم آقا آمدند تجدید وضو، این سرکیف و سرحال و این‌ها بود. همین طوریش خلاصه اهل شوخی بود چه برسد که سرکیف بیاد آن وقت دیگر بساطی به پا می‌کرد. تا آمدند آقا بروند بالا، گفتش که: آقا این قدر شما علم دارید و فلان و این حرفها ... به علمتان این قدر می‌نازید شما به هر مقداری که علم داشته باشید به گرد جهل من هم نمی‌رسید. این قدر شما علم دارید به گرد جهل من نمی‌رسید. حالابه این علمتان می‌نازید، هی نمی‌دانم چه می‌کنید،

حالا واقعیت قضیه همین است. ما در قبال امام در جهل مطلقیم، فرق هم خیلی کم است. امام در علم مطلق است، هر دو مطلق را داریم ولی ما جهل مطلقیم، بله، این‌هایی که می‌گویند بین ما و پیغمبر و امام خیلی فرق نیست از نظر معرفتی و این‌ها بله همین طور است تقریباً، هر دو مطلق را دارید آن علم مطلق است تو جهل مطلق هستی خیلی همچین تفاوتی نمی‌کند، بسیار خوب.

این مسئله موجب می‌شود که انسان خواهی نخواهی این مطلب را بگوید چون موقعیت خودش را ملاحظه می‌کند چون وضعیت خودش را ملاحظه می‌کند چون به آن نقصانش می‌رسد چون به آن حقیقت خودش اطلاع پیدا می‌کند چاره‌ای نیست این که بگوید: "ففرغت قلبی" دلم را پاک کردم، دلم را خالی کردم. چرا؟ چون تمام این آمدن‌ها و رفتن‌ها و این حرکت‌ها و این تعلم‌ها و این شاگردی‌ها همه برای چیست؟ همه برای این است که این جهل کم کم تبدیل به علم شود و جهل از قلب بیرون برود و جای جهل را علم بگیرد. پس اگر انسان برای خودش حساب و کتابی بخواهد قرار بدهد و در مقابل کلام امام علیه‌السلام بخواهد جایی ولو به اندازه‌ی سر سوزن باز کند به همان مقدار ضرر کرده به همان مقدار از جهل برای او باقی مانده، از جهل باقی مانده،

کسانی که وارد مسئله ی راه خدا می شوند و در مقام مبارزه و مجاهده ی با نفس و پیمودن

نردبان تجرد

برمی آیند این افراد در چه وضعیتی باید خود را ملاحظه کنند؟ چه جور باید خودشان را ببینند؟ چه جور باید خود را بسنجد و چه جور باید موقعیت خود را در نظر بگیرند؟ خدا کمک کند و توفیق بدهد به ما که در این اولین قدم و اولین نقطه بار زمین نگذاریم. افراد بسیاری بودند در زمان سابق که ما با آنها بودیم و آنها همین مطلب را داشتند مشکل آنها همین بود که وقتی خدمت مرحوم آقا می رسیدند و از یک طرف آن مقام ارشاد و مقام تربیت را در نظر قرار می دادند و از طرف دیگر به موقعیت خود و به مرتکبات ذهنی خود و اجتماعی خود فکر می کردند چون نمی توانستند صد در صد خود را با این اوامر و نواهی تطبیق بدهند در مقام توجیه نسبت به این دستورات بر می آمدند یک مقدارش درست است و یک مقدارش غلط است یک مقدارش صحیح یک مقدار را ما بهتر می فهمیم. یک مقداری آنهایی که فرض بکنید در آن مسئله ی عبادت است که خب خیلی مایه برنمی دارد خب فرض کنید که این قدر ورد و این قدر ذکر و نماز شب و قرآن خوب مسئله ای نیست، مشکلی نیست، به مسائل دنیوی ما که برنمی خورد به دانشگاه و بازار و حوزه و به سایر اشتغالات ما به کسب و کار ما برنمی خورد خب از آقا قبول می کنیم. و اما آن مقداری که می خواهد بیاید در محیط شخصیتی ظاهری ما و در محیط اجتماعی ما می خواهد وارد شود سبک سنگینی می کنیم، ارزیابی می کنیم، می سنجمیم که این مطلب تا چقدر با وضعیت ما تطبیق می کند؟ تا چقدر ما می توانیم خود را در مقابل افراد و اذهان و اشخاص نسبت به متابعت از این برنامه موجه نشان بدهیم؟ موجه نشان بدهیم؟ محق نشان بدهیم؟ و در قبال آن مطالبی که از نظر عرف و از نظر جامعه و از نظر دید کلی افراد، مورد قبول نیست و چه بسا موجب وهن است در آن مطالب، آنچنان قدرت و قوت برای مقابله با او را نداریم و چون نداریم، در صدد کم رنگ کردن و توجیه علمی و عرفی و منطقی و شرعی کلام بزرگان بر می آییم. این فایده ندارد، این نتیجه ای ندارد. این نتیجه ای ندارد و این مطلب به این کیفیت بوده.

یادم میاید در زمان سابق، در همان زمان گذشته که سن من تقریباً ۱۸، ۱۹ یا ۲۰ سال یا در همین حدود ها بود یکی از افراد، از شاگردان مرحوم آقا بود و حالاتی هم داشت و این چه بسا به این حالات خود مُعجَب بود، عجب او را گرفته بود، غرور او را گرفته بود. نسبت به این حالاتی که برای او پیدا شده بود حساب و کتابی در کنار حساب و کتاب مرحوم آقا و ارتباط خودش با مرحوم آقا قرار داده بود. که این مساله از یک طرف خُب در ارتباط با مرحوم آقا و متابعت از برنامه و دستورات در کنار این، خود من هم بله، بالاخره حسابی، ما خودمان بالاخره بی حساب نیست ... اگر این قضیه فقط در اینجا بود پس چرا بقیه این حالات را ندارند؟ پس معلوم است برای خود ما جایگاه خاص خودش را

دارد البته خوب این مساله در ارتباط با بزرگان تقویت پیدا می‌کند. شدت و توسعه و خصوصیات دیگری را پیدا می‌کند. مرحوم آقا به ایشان دستور می‌دهند که شما با مرحوم مطهری ارتباط داشته باشید. بروید منزل ایشان و ایشان بیاید منزل شما و ارتباط داشته باشید و صحبت کنید، با هم مطلب بگویید با هم باشید. این شخص، خُب این مطلب ایشان را حمل بر یک مساله‌ی دیگری کرده بود، بله مثلاً طاوس علیین بود ... در چنین وضعیتی فرض کنید ایشان از بین همه‌ی شاگردان به

من می‌گویند که با مرحوم مطهری ارتباط داشته باش. هفته‌ای یک جلسه ظاهراً منزل می‌رفتند و اینها... مدتی از این قضیه می‌گذرد. وقتی ایشان این مطالب را با من می‌گفت و من سوال می‌کردم که چه مطالبی بین شما رد و بدل می‌شود، مطالبی را که می‌گفت من با اینکه سنم ۱۸، ۱۹ سال بود، ولی برای من چندان خوشایند نبود که این قسم تعبیری از خودش بیاورد. یک روز حتی به من این را گفت که به نظر شما بهترین شاگرد آقا چه کسی می‌تواند باشد؟! من صبر کردم تا ببینم خودش بگوید. گفتم شما بگویید. گفت: به نظر من بهترین شاگرد آن کسی است که علم و درایت فلانی را داشته باشد. همان کسی که منزلش می‌رفت و رشد و ترقی فلانی را داشته باشد. همان بزرگواری که اسمش را برده‌یم چند دقیقه پیش، این شخص می‌تواند که به عنوان شاخص باشد. من گفتم: می‌دانید به نظر من بهترین فرد کیست؟ بهترین فرد آن کسی است که وقتی به مجلس بزرگان وارد می‌شود واقعا و حقیقتاً نه مجازاً و ادعاً، واقعا و حقیقتاً خود را از همه ی افرادی که در آن مجلس هستند کمتر ببیند. و موقعیت خود را نسبت به مقام پروردگار کوچکتر احساس نکند. نه اینکه به ذهن خود بیاورد. واقعا این حالت او باشد. این بهترین فرد است. او خیلی از حرف ما خوشش نیامد. خُب معمولاً ما یک اسطکاکاتی از اول داشتیم بالاخره همین‌ها باعث شد با ما قطع رابطه بکند تا الان هم الحمدلله خُب علی کل حال از این مسائل ما راحت شدند در دسرها و گرفتاری‌هایی که درست می‌کردیم.

از این قضیه مدتی گذشت و من منتظر بودم روزی برسد و خلاصه آن طرف سکه نمایان بشود. و مساله به آن کیفیت دیگر. جریانی پیش آمد که ایشان به اتفاق یک نفر دیگر از دوستانشان آمدند در قم و آمدند پیش ما، ما در آن موقع در قم تحصیل می‌کردیم در همان اوقاتی که در آن موقع یک مسائلی پیش آمده بود بین دولت و بین حوزه و درگیری‌هایی به مناسبت‌های مختلف در همان زمان سابق، زمان شاه، ظاهراً همان زمانهای پانزده خرداد بود که هر سال یک مسائلی در همان موقع پیش می‌آمد. یک درگیری‌هایی پیش می‌آمد. اینها آمدند در قم و ایشان از آمدن اینها خوششان نیامد که بلند شدند راه افتادند همینطوری حرکت کردند و آمدند. یک روز رفته بودیم منزل مرحوم مطهری خدا رحمتشان کند نشسته بودیم. ایشان هم بود و هم او و هم آن رفیقش که با هم آمده بودند، خیلی عجیب بود که مرحوم آقا به هردوی اینها گفته بودند که با ما بیایید. خُب سابقه نداشته یک همچنین چیزهایی، این شخص خیال می‌کرد این که مرحوم آقا گفته‌اند بیا، یعنی بیا آنجا و چندتا ظرف حلوایی تقدیم شود و یک چندتا هندوانه‌ای تقدیم ایشان شود و در آنجا تعریف و تمجید شود. از روی این حساب آمد. اما خیر نداشت که چه حلوایی قرار است برایش پخته بشود که یک وجب روغن روش

می ایستند با آن شخص هم که آمده بودند آمدیم نشستیم و صحبت کردیم یعنی مشغول صحبت بودند مرحوم مطهری و آقا، یک مقداری که گذشت مساله کشیده شد به جریانی که اخیراً در قم اتفاق افتاده بود و درگیری که اتفاق افتاده بود و عده‌ای را گرفته بودند. یک همچنین مسائلی صحبت شد. در این موقع یک مرتبه مرحوم آقا اینجا آن مطلب را گفتند که بله در این مساله آقای فلان و آقای فلان بی‌اجازه‌ی من

به قم آمدند و اشتباه کردند. این قضیه را که گفتند تمام مجلس یک دفعه رفت در سکوت. این چه حرفی بود که ایشان زدند؟! این چه جهتی داشت؟ این چه حسابی داشت.

آن بنده خدا رفیقش که سید بود او ناراحت شد ولی مشخص بود که این مطلب را در خود هضم کرد و پذیرفت. بالاخره درد، درد، حالا آدم راجلوچندنفر ... گرچه در بعضی از موارد انسان می‌رسد به جایی که برای او این گونه موقعیت‌ها از هر شیرینی، شیرین‌تر است. واقعاً شیرین‌تر است نه این که به خود بقبولاند، ولی خب مابه آنجانرسیدیم، هنوز ولی انسان در مقام تربیت، هر وقتی که احساس کردید و کردیم که یک همچنین موقعیتی برای ما پیش آمد، برای ما تفاوتی نداشت، بدانیم که اول حرکت است. تا حالا مقدماتش را طی می‌کردیم بعد از آن مرحله یک مرحله‌ی بالاتر است که شخص منتظر است که یک همچنین موقعیت‌هایی پیش بیاید و اگر نیاید خودش، کاری انجام می‌دهد که یک همچنین وضعیتی پیش بیاید تا مورد یک همچنین خطابی قرار بگیرد. البته نه سرخودها! همه روی حساب است آن خب مرتبه‌ی سوم است ولی خب ما هنوز در مرتبه‌ی اول گیریم و مانده‌ایم آن بنده خدا در همان مرتبه‌ی اول ناراحت شد. ناراحت شد سرخ شد سفید شد ... ولی خب معلوم بود که از وجناتش قبول کرده، این تربیت را قبول کرده و این مهمیز را به جان پذیرفته است. و خلاصه نمره خوبی گرفت علی کل حال، این شخص دیدم ای داد بی داد از قیافه اش پیداست که خط و نشان دارد می‌کشد شروع کرده نفس به چی؟ به ور رفتن، تمام این یکی دو سال آمدنهای اینجا همه بر هوا رفت! با یک عبارت! تمام این برویدها! اینها، همه‌ی آن برویدها مال امروز بوده‌ها ... بروید، صحبت کنید چه کنید چه کنید خبر نداشته بنده خدا! اون که می‌گوید برو آنجا همانی که امروز این را می‌گوید

آن موقع که می‌رفتی چرا به فکر الان نبودی؟ چرا گذاشتی هی نفست باد کند باد کند ها اینقدر باد کند که از این درتوانی بروی بیرون چرا؟ اگر از همان موقع در یک همچنین وضعیتی خودت را می‌دید که روزی خواهد آمد، هر روزی خواهد آمد، از همان اول معتدل و بالانس حرکت می‌کردی و روی یک میزان می‌رفتی، نه این رفتن بر تو اضافه می‌کرد و نه اینکه به موقعیت نفسانی تو می‌افزود و بلکه اگر بر آن میزان حرکت می‌کردی چون همراه با تربیت و مجاهده‌ی نفس بود این رفتن موجب ترقی تو بود. این قضیه برای خود مرحوم مطهری عجیب بود که این مطلبی که ایشان گفتند و چه بود خوب البته ایشان به مرحوم آقاآشنایی داشتند و از ایشان بعید نمی‌دانستند یک همچنین مطلبی را، این قضیه گذشت و بعد از چند دقیقه ما برخواستیم و از مجلس بیرون آمدیم. به ماشین که رسیدیم شروع کرد به گفتن. حالا به جای اینکه این مطلب را بپذیرد و دیگر سرش را پایین بیاورد. حالا که خوردی خب

سرت رایباندازپایین ... آمد هی شروع کردبله من مدتی است که حافظه ام کم شده، زمانها را خوب تشخیص نمی‌دهم. این چیه؟ این هی چرخیدن است می داند دارد خرابکاری می کند ولی ... بابا باکی داری حرف میزنی؟ پیش کی داری این حرف را میزنی؟ برای چی داری توجیه می کنی؟ برای من؟ من که خودم می شناسمت برای کی؟ برای آن آقایی که صندلی عقب نشسته از همه چی اول و آخر و وسط و بالا و پایینت خبردارد، داری واسه این می گی! بله مدتی است که حافظه ام کم

شده من تشخیص نمی‌دهم گاهی اوقات جمعه را با پنجشنبه عوضی می‌گیریم. خُب گاهی اوقات اشتباه اشکال ندارد آدم عوضی بگیرد مسأله ای نیست گاهی اوقات شنبه راعوضی می‌گرداند گاهی اوقات نمی‌دونم اتفاق افتاده قول که می‌دهیم فرض کنید درغیراز اون می‌رویم... و هی حرف زد زد همینطور آقا هی تبسم می‌کردند، یک کلام حرف نزدند هی زد... که بلکه تاییدی از آن عقب بیاید و... من جلو نشسته بودم و ایشون جلو نشسته بودند، یک تاییدی بیاید... نه خیر، ایشان فقط همین تبسم می‌کردند و هیچ...، تبسم به قیافه و این هیکل مبارک، و آن چی شد نتیجه؟ نتیجه این شد که نسبت به مساله و نسبت به اصل قضیه آن حالتی که پیدا شده بود و آن وضعیت ظاهری، آن حالتی که احساس می‌کردی که آن حالت ربط است، حقیقتش را آمد و نشان داد.

این نکته نکته ی دقیقی است که اهل دقت باید به این نکته توجه کنند. انسان خیال می‌کند که ربط دارد، انسان خیال می‌کند که چسبیده است، انسان خیال می‌کند که ارتباط دارد. خُب مسائل ظاهری، رفت و آمدها، پای سفره‌های حلوا و دیس‌های برنج، پای مجالس روضه، بفرمایید و بیایید و بنشینید، فلان آقا به این آقا مراجعه کند، آن آقا پیش این بیاید، تمام اینها چی؟ اینها هیچ کدامشان ملاک نیست، هیچ کدام دلیل نیست، هیچ کدام علت نیست. از اینها ما هم داریم، ما هم داریم، ما هم از اینها داریم ما هم خودمان را به دین پیغمبر چسبانده ایم، ما هم خودمان را به دین پیغمبر ربط دادیم، "بنده خودم را عرض می‌کنم" ما هم خودمان را تابع پیغمبر می‌دانیم. ما هم خودمان را تابع ائمه علیهم السلام می‌دانیم، ما هم خودمان را تابع احکام شرع می‌دانیم، ما هم خودمان را یک پا، پای کار نسبت به مسائلی که پیش می‌آید می‌دانیم، این مسائل همه چی؟ هست. ولی هیچ وقت نیامدیم خودمان را آزمایش کنیم، هر روز محک بزنیم... یک دفعه یک قضیه پیش می‌آید که مسائل دین با مسائل دنیای ما در تعارض قرار می‌گیرد. آنجاست که شروع می‌شود چی! آن ربطی که به ظاهر ربط بود، تو خالی بودن خودش را آنجا می‌آید نشان می‌دهد، شروع می‌کند توجیه کردن، اگر ربط، ربط بود، دیگر توجیه برای چی می‌کنی؟ اگر آن حالت چسبندگی واقعی بود و آن حالت، حالت صحیحی بود و بر اساس یک ملاک بود، آن حالت چسبندگی اصلا نمی‌گذارد فکر خلاف و خطوری در ذهن ما بیاید، نمی‌آید! چون آن حالت نیست و فقط یک ربط ادعایی است، فقط یک ربط مجازی است و بر اساس این ربط گوش ثریا را هم کر می‌کنیم، فریاد خودمان را به فلک هم می‌رسانیم که ما چه هستیم، ما فلانیم، ما لوا دار دین هستیم، همه باید اینجا بیایند، غیر از اینجا جایی نیست، فقط باید مراجعه بشود، فقط باید احکام از اینجا اتخاذ بشود و امثال ذلک... تمام اینها یک حالت ارتباط تخیلی و یک حالت چسب تخیلی و یک حالت

التزاق تخیلی و یک حالت متابعت تخیلی برای انسان می‌آورد. همه ی اینها بر اساس خیال است، و براساس همان خیال با افراد برخورد می‌شود، همه ی اینها خیال می‌شود، خیال در خیال در خیال. خب همیشه که دنیا اینطور نمی‌ماند، بالا و پایین دارد. فراز و نشیب دارد. به یک منوال نیست. امروز تا

امروز مطالبی که در جریان بود ما با آنها ارتباط داشتیم، خب ارتباطی به ما نداشت ما بر اساس آن ربط تصور می کردیم که در قضایا حکم به عدل می کنیم. فتوای موافق با رضی الله را بیان می کنیم. حکم منطبق با شرع را در این مورد بیان می کنیم. چرا؟ چون موردربطی با ما ندارد ارتباطی با ما ندارد در قضاوتهای خودمان با افراد به خیال خود و به توهم خود از جاده ی حق منحرف نمی شویم. و در همان اعتدال می مانیم. و اینکه نسبت به مسائل بر طبق رضای الهی و بر طبق حکم الهی می گوییم، به خود مغرور می شویم و این را برای خود فخر می دانیم و بر همین اساس تصور بر این می کنیم که وجود ما و نفس ما و شرآشر وجود ما، همه در همین راستا محکم و مانند یک عروه ی محکم و یک طناب محکم و وثیق قرار دارد. یک مرتبه قضیه ای برای خود ما پیش می آید که می بینیم بار زمین گذاشتیم. ا چطور شد؟ شما که تا حالا برای آن زن و مرد که آمده بودند پیش شما، این حکم را کردید. حالا که قضیه زن و مرد پیش آمد عوض شد؟ چی شد قضیه؟ شما که تا به حال برای شریک فلان کس که در بازار با شریکش اختلاف داشت حکم به فلان کردی، حالا که یک قضیه ی مالی پیش آمده یکدفعه عوض شد؟ شما که تا به حال راجع به فلان موقعیت که محل رجوع افراد بود این چنین حکم می کردی حالا که برای شما اتفاق افتاد این طور شد؟ شما که تا به حال برای ارتباطات دوستانه اینطور قضاوت می کردید حالا که این قضیه مربوط به دوست خودت، و به مرید خودت و به رفیق خودت پیش آمد، طور دیگر شد؟ هر دو مساله که یکی است! شخص عوض شده. مصداق تغییر کرده، آن صورت مساله همین صورت مساله است. و وقتی صورت مساله یکی باشد، پس چرا الحن عوض می شود؟ چرا نتیجه تغییر می کند؟ پس چرا حکم تغییر می کند؟ چرا؟ بخاطر اینکه آن ارتباط نبوده است. خیال می کردی. آن ارتباط نبوده است. خیال می کردیم که در یک ارتباط قرار داریم. خیال می کردیم که این حالتی که در دل و در درون برای موقعیت خود در پیشگاه حکم خدا و راه خدا مشاهده می کنیم حق است و واقع است و غیر از او نیست. خیال می کردیم. خُب، البته این مطالب هم اتفاق بیافتد خوب است، به صلاح است بفهمد انسان. و برای همه این قضیه هست. برای همه هست.

مرحوم آقا همانطوری که بارها خدمتتان عرض کردم ایشان آنقدر این قضیه ی شان ظاهر و روشن بود، در قبال مطالب و در قبال دستورات اساتیدشان، که بین شاگردان آن استاد و بین رفقای خودشان مشاراً بالبنان بودند، خودشان می گفتند: آقا کسی که آسید محمد حسین نمی شود یعنی خودشان این مسأله را اظهار می کردند خب البته همینطور است وقتی کسی واقعا صاف باشد و واقعا قلب خودش را تفریغ کرده باشد، تفاوت ندارد. هیچ فرقی نمی کند. در مورد ارتباطات خب مطالبی که برای مرحوم

آقا پیش می‌آمد، این مطالب، مطالب آسانی نبود.

یادم است در همین جلسات، چند سال پیش، کیفیت حیات دینی و تبلیغی ایشان را در طهران بعد از مراجعت از نجف، من برای رفقا تا حدودی توضیح دادم. که در اینجا با چه مشکلاتی رو به رو بودند. از هر جهت و از هر طریق و به هر نحوی، یعنی واقعاً مسائلی را که من الآن در نظر می‌آورم نسبت به آن قضایایی که

گذشته است و صورت هایش که در دوران طفولیت و نوجوانی مشاهده می‌کردم برای من وجود دارد، واقعاً احساس می‌کردم که اینها مطالبی است که از عهده‌ی ما بر نمی‌آید. خیلی عجیب، خیلی مسأله‌عجیب است. گرفتاری‌های ایشان، برخوردهای ایشان با افراد مختلف، برخورد ایشان با دولت سابق زمان شاه، کیفیت اذیت‌هایی که آنها می‌کردند و نحوه‌ی برخورد ایشان با آنها و محدودیت‌هایی که آنها ایجاد می‌کردند، کارشکنی‌هایی که آنها می‌کردند در مسائل و مطالب مسجد و همین‌طور تذکراتی که همین‌طور پشت سر هم برای ایشان می‌آمد و در عین حال آن مسیری را که ایشان انتخاب کرده بودند برای تبلیغ و بیان مطلب، از آن مسیر به هیچ وجه تنازل نمی‌کردند و بر همان کیفیت حرکت می‌کردند. برخورد ایشان با مدیران و با مدبران و با اولیای این جریانات و مساجد و مسائل که خود آنها داستان دیگری دارد و بعضی هاشان را خود ایشان در کتاب نقل کرده‌اند نه همه‌اش را. در کتاب انوار الملکوت، البته بعضی هایشان را نقل کرده‌اند. نحوه‌ی رفتن و آمدن ایشان به مسجد. خلاصه خیلی این بیست و یک سالی که ایشان در طهران بودند، بسیار دوران سختی برای ایشان بود. در تمام این مدت یک بار من از ایشان نشنیدم که به استاد خودشان حتی تذکر این مطلب را بدهند که آیا وضعیت ما به همین کیفیت باید بماند یا نه؟! من نشنیدم! خیلی عجیب است.

بنده خودم وقتی از مشهد آمدیم به قم به دستور ایشان بود در همین سه سال آخر حیات ایشان، به من فرمودند: ما تصور این را هم نمی‌کردیم که حتی مثلاً روزی بیاید که ما به قم مهاجرت بکنیم. ایشان آمدند و ابتدا فرمودند: بله یک سفری حالا دو سه ساله‌ای است. ما دو سه سالی که از این قضیه گذشت نامه‌ای برای ایشان نوشتیم. خُب آن دوسالی که شما فرمودید این دو سال تمام شده حالا برگردیم دوباره مشهد؟

ایشان هم برداشتند یک جوابی برای ما نوشتند و هر چه می‌خواستند به ما گفتند. «من تو را فرستادم برای این و برای این و...» و خلاصه شروع کردند. دیدیم که نه! این رشته سر دراز دارد و الآن هم همین حکم و برنامه وجود دارد.

ولی ایشان در تمام این مدت بیست و یک سال که در آن وضعیت بودند یک بار من ندیدم و نشنیدم که خلاصه ایشان نسبت به این مسأله مطلبی را اظهار کند و حتی مهاجرت ایشان به مشهد مقدس بعد از انقلاب و ترک مسجد قائم هم، باز به دستور استاد ایشان بود و در آن سفری که رفتند به سوریه و با استاد ملاقات کردند، در آن جا مرحوم حداد به ایشان فرمودند: که دیگر اقامت در طهران بس است و شما دیگر به مشهد هجرت کنید و در آنجا هم دیگر خواهید بود. تمام اینها به دستور ایشان

است. خُب همین است که ایشان می‌شود این فرد. وقتی که شخص در قبال استاد این باشد استاد هم می‌گوید هرچه من داشتم این شاگرد همه را از من گرفت. بی‌خود نیست. یعنی همینطوری فرض کنیم که انسان بیاید، و یک اسمی و یک شعاری و یک مطلبی و یک دلخوشی و یک خنده و شادی و غمی را و اینها در کنار آن مسالهی تربیتی باید باشد. بله درست است. خنده، شادی، سرور و تفریح و ... هستند و اینها همه مظاهر جمال است و جمال بدون جلال نمی‌شود. و کار

از پیش نمی‌رود.

این کلام، کلام عنوان است که می‌گوید ففرغت قلبی. دلم را خالی کردم. خالی کردم چیزی در دلم نگذاشتم. هر چه امام بگوید.... وقتی که انسان اینطور بکندها، در یک چنین وضعی، این قضیه را خود ما هم خوب است تجربه کنیم. الان تجربه کنیم در موارد مختلف که پیدا می‌شود این قضیه خوب است که تجربه شود. در زمان مرحوم آقایادم میاید عجیب بود، خود ما به عنوان شاگرد و رفقای ایشان و دوستان ایشان پیش ایشان می‌رفتیم ولی از این که بخواهند بر ما عیب و ایراد بگیرند نگران بودیم. این که نمی‌شود فرض کنید اگر مساله‌ای بود در بین بعضی از افراد مورد بحث بود. هر کسی چیزی را می‌گفت. یک دفعه می‌دیدیم که ایشان در یک مجلس، مطلبی را مطرح کردند. طرفین قضیه در ارتباط با آن قضیه‌ای که مطرح شده کاملاً مشخص بود این قضیه برای خود ما اتفاق نیفتاده، کاملاً گوش می‌دادند، و حواسشان این بود که آقا کدام یک از اینها را که آن چیز را که به نفعش است، آن طور صحبت کند. مطلب را به سمت او بگرداند. یکدفعه می‌بینیم بعضی از چهره‌ها یک خورده لبخند درشان نمایان شد! ها دیدی چه خوب شد. تا یک لحظه می‌گذشت یک دفعه می‌دیدیم که ایشان جانب طرف دیگر است. یکدفعه اخمها رفت توهم شد برای آلو یکدفعه زاویه پیدا کرد. چی شد؟ آن طرف یک ذره انبساط و سر حال می‌آمد. دوباره در همین فراز و نشیب و اینها، بالاخره هم معلوم نمی‌شد در آخر که آیا آن مطلب صد در صد مربوط به این است و جانب این طرف را گرفته یا مربوط به این است. او می‌آمد بیرون می‌گفت دیدی آقا دنبال ما را گرفت او می‌گفت: آقا پشت ما را گرفت. هر کدام... این چیه؟ فایده ندارد، یک ماه اینطور بیاییم فایده ندارد یکسال اینطور بیاییم فایده ندارد، ده سال هم بگذرد فایده ندارد، صد سال بگذرد هم فایده ندارد و دیدید که فایده نداشت، چرا؟ چون همه ی ما با پیش فرض آمدیم. قلبمان را فارغ نکردیم، دلمان را فارغ نکردیم، ایشان بگویم چطور بودند؟ از ایشان بگویم، ایشان یک وضعیتی داشتند که هر وقت پیش استادشان می‌رسیدند خود را در یک موقعیتی قرار می‌دادند که احساس کنند آن مطلبی را که الان استاد می‌گوید اصلاً فقط برای این می‌گوید و به کس دیگری کاری ندارد. آن کنایه‌ای را که الان می‌زند آن کنایه را به این شخص می‌زند، آن تلمیحی و تلویحی را که الان انجام می‌دهد به این شخص انجام می‌دهد. آن اشاره‌ای را که الان می‌کند آن اشاره را الان به این شخص می‌کند. چرا؟ چون کلام اولیای خدا کُتره نیست، کلام اولیای خدا لغو نیست، اولیای خدا آنقدر حال ندارند که بیایند برای ما قصه بگویند و مطالب از این طرف و آن طرف نقل کنند، نه! اینقدر حال ندارند، پس اگر یک چیزی را می‌گویند، آدم باید بداند که بی‌حساب نیست

این قضیه، آنقدر حوصله ندارند که بیایند و با انسان بنشینند و گپ بزنند و از هر طرف و از هر جا سخنی بیاورند، نه. آنها برای خودشان حساب و کتابی دارند. به جای صحبت کردن با ما، با کسانی می‌توانند صحبت کنند که عقل و هوش ما به آنجا نخواهد رسید. پس اگر در کنار اولیاء خدا، انسان قرار می‌گیرید باید متوجه باشد این حرفی که زده می‌شود، به چه چیزی می‌خورد؟ روی چه حسابی این حرف

زده می‌شود؟ این مطلب برای چه گفته می‌شود؟ برای چه این قضیه گفته می‌شود.

در همان زمان، بنده خود شاهد بودم در کربلا در منزل مرحوم حداد وقتی که ایشان یک حرف را می‌زدند مشخص بود کلام ایشان، نه اینکه مشخص بود، اصلاً تصریح بود، تصریح بود بر اینکه کلام ایشان به یکی از افرادی که در مجلس هستند، دارد اصابت می‌کند، این همینطور گوش می‌داد. وقتی که مطلب ایشان تمام می‌شد می‌آمد و می‌گفتم: فلانی این حرفها مربوط به شماست، می‌گفت: نه بابا! این‌ها مربوط به ما نیست، یک اسراری، یک مطالبی هست که تو نمی‌فهمی. خُب حالا ما گرچه الان شانزده، هفده ساله هستیم! در مقابل شما که چهل، پنجاه سال سنت هست ولی بلاخره، اینقدر هم به اندازه‌ی هفده سالمان می‌فهمیم، و الان می‌فهمیم این هفده سالمان درست بود و نتیجه اش چیه؟ نتیجه اش سقوط است، خُب سقوط می‌کند دیگر، خُب چه اشکال دارد آدم پنجاه ساله بیاید و بگوید من اشتباه کردم، چه ایرادی دارد؟ چه اشکالی دارد؟ مگر ما باید بی‌ایراد باشیم؟ کی گفته ما باید بی‌ایراد باشیم؟ مگر ما باید بی‌خطا باشیم؟ نه خیر، ما هم خطا داریم و هم اشتباه داریم افتخار هم می‌کنیم بر این که خطا و اشتباه داریم. توبه می‌کنیم، این اشتباه ما را بر سر عقل می‌آورد، این خطا ما را بر سر علم و معرفت می‌آورد. چه اشکالی دارد؟ بشریم، معصوم که نیستیم، هیچ اشکال ندارد، اشکال اینجاست که اشتباه و خطا را خطا نینیم، این اشکال است. لغزش را لغزش نینیم و خطا را به خود نگیریم و به دیگران بدهیم. نتیجه اش چیست؟ در همان خطا می‌مانیم. آن خطا تبدیل می‌شود به حجاب، تا به حال آن خطا حجاب نبود، انسان یک حرفی را اشتباه می‌زند. یک حکم به اشتباه می‌کند، یک مساله را اشتباه می‌گوید، خب اشکال ندارد، انسان جایز الخطا است، خدا هم به انسان کاری ندارد. ولی وقتی که متوجه می‌شود باید در صدد جبران برآید. این در صدد جبران برآمدن یعنی یک پله بالا رفتن، در صدد جبران بر نیامدن یعنی یک پله پایین آمدن. آن خطای اول هیچ اشکالی ندارد، هیچ مسئله‌ای نیست بشر جایز الخطاست، تصور می‌کند که حکم این است، مطلب این است، این مشورتی که با او شده جوابش این است، این مساله‌ای که با او طرح شده نتیجه اش این است، اینها همه جایز الخطاست و اشکال ندارد، مهم در موضع گیری انسان بعد از این قضیه است، اگر انسان در یک همچنین وضعیتی بماند، دچار مهلکه‌ی تشابه می‌شود، تشابه!

در مساله تشابه که جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم، تا حدودی مطلب را بیان می‌کنیم، یک چند دقیقه‌ای و بعد تمه اش را برای جلسه بعد.

این مساله تشابه خطرناک‌ترین مساله‌ای است که دامن سالک را می‌گیرد، نه فقط نسبت به

سالک، همه ی افراد، همه ی افرادی که اینها از اول تاریخ آمده‌اند در این ازمنه سیر کرده‌اند، عمرشان را گذراندند و به انحاء مختلف بر مردم حکومت کردند، چه حکومت دنیایی و چه حکومت، حکومت دینی، در هر دو طرف مساله این قضیه تشابه وجود داشته و در همه ی دنیا این مساله هست.

آیه قرآن می‌فرماید: **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ** آل عمران، ۷ خدای متعال قرآن را به تو نازل کرد. این قرآن دو بخش دارد: بخش اول این قرآن، مسائلی است که شبهه و تردید در آن نیست، مطلب شفاف است، روشن است، عبارات واضح است، در دلالت مقصود خدشه‌ای وارد می‌شود. نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج به جا آورید. خیلی معنا معنای روشن است، صدقه بدهید، انفاق کنید، کمک به فقرا بکنید. **هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ** اصل کتاب و اساس کتاب اینها هستند. در این آیه می‌فرماید: این بخش از قرآن که دارای این خصوصیت است این مهم است برای شما.

«ام» یعنی اصل و اساس و آن واقعیت یک شیء است، آن به اصطلاح مخ و پایه، پایه‌ی مبانی و معتقدات آن را «ام» می‌گویند، و به مادر هم که «ام» می‌گویند چون اصل انسان است و پایگاه و جایگاه انسان است و انسان در درون مادر رشد می‌کند و به مرتبه‌ی انسانیت می‌رسد. از این نظر مادر «ام» است. «هن ام الکتاب» اینها این محکومات، «ام» و اساس کتاب هستند،

آیات مختلفی که در مسائل مختلفه وجود دارد، نسبت به عبادات، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به سیره و روش انسان، اساس بر آن است. ... **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** الانبیاء، ۷ محکم، شبهه در آن نیست. وقتی که چیزی را نمی‌دانید از هر کسی سوال نکنید. از هر آدم نفهم و جاهلی سوال نکنید. پیش کسی بروید که خبیر باشد. مریض که می‌شوید پیش هر دکان عطاری نروید و از او دارو نگیرید. پیش طبیب متخصص بروید، این چی می‌شود؟ ام الکتاب، یعنی محکم ... **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** الانبیاء، ۷ یعنی انسان باید بناء زندگی خودش را بر این آیه قرار دهد، این می‌شود «ام»، یعنی این آیه را بگذارد در سیره‌ی خودش و در روش خودش، روش شخصی و اجتماعی با افراد دیگر، این آیه را «ام» و اصل قرار دهد و بعد روش خودش را بر این اساس بگذارد، این می‌شود چی؟ این يك آیه. یا فرض کنید آیه **وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** الإسراء، ۳۶ وقتی که علم نداری جلو نرو و با جمعیت حرکت نکن و هر جا آنها رفتند تو نرو! بایست. شاید آن جمعیت می‌خواهد به چاه برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به هوا برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به ضلالت برود، تو چرا دنبال جمعیت همینطور حرکت می‌کنی؟ **وَ لَا تَقْفُ** قفا، **يَقْفُوا** یعنی دنبال کردن، دنبال نرو، هر کسی هر چیزی را می‌گوید گوش نده، هر کسی به راهی می‌رود

تو هم دنبال او نرو، آخر مگر تو گوسفندی که دنبال بز راه می افتی؟ ها! ... لا تَقْفُ بایست! وَ لا تَقْفُ
ما لَيْسَ لَكَ وقتی علم نداری، علم یعنی چه؟ یعنی با این دو تا چشمات بینی، علم یعنی به مرتبه ای برسی
که بتوانی قسم بخوری، یعنی دو دو تا، چندتا؟ چهارتا! مثل دو دو تا، چهارتا بتوانی روی آن قسم بخوری!
این میشود علم، نه اینکه انسان يك چیزی را باور کند، بعد ساعت بعد بفهمد اشتباه کرده، اینهایی که
انسان در این دوره و زمانه اسمش را علم گذاشته حدس هم نیست چه برسد به ظن و ظن متاخم علم
و چه قریب به علم و ابداء، اینها حدس هم نیستند. و بیشتر گرفتاری هایی که برای مای بشر پیدا
می شود از این است که این آیه را ام و اساس در زندگی خود قرار نمی دهیم.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَتَقِي عِلْمَ نَدَارِي حَرَكْتِ نَكْن. این دستگاه وقتی نمی‌دانی از نظر ایمنی، ایمن است یا نه؟ کلید را نزن! یکدفعه می‌بینی آمد و دستت را قطع کرد، بگویی که حالا من به فلان کارگر گفته بودم این را درست کن و لابد او هم درست کرده است. نه آقا، شاید درست نکرده باشد، یادش رفته است، شاید رفته ناهارش را بخورد، نرو کلید را بزن. امتحان کن، بپرس، وقتی که مطمئن شدی که این توسط تکنسین درست شد، اشکال ندارد، حالا راهش بیانداز.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ در ارتباط با افراد بر صرف حدس و گمان و من به این گفتم حتماً او به او گفته و این نمی‌دانم انجام شده یا نه؟ نه! برو ببین وقتی که درست بود، آن موقع ترتیب اثر بده، تا تبعات برایت پیش نیاید، این آخ را که می‌خواهی بگویی، همان اول بگو: آخ خوب بود این کار را می‌کردم، آخ خوب بود چند لحظه تأمل می‌کردم، آخ خوب بود این را از این می‌پرسیدم، یک تفحصی می‌کردم، این میشود چی؟ این می‌شود محکمت، وقتی شد محکمت، می‌شود «ام»، زندگی باید بر اساس این محکمت باشد، حالا اگر زندگی مان را بر اساس این آیه قرار دهیم آن وقت با وضعیت فعلی ما تغییر نمی‌کند؟ با موقعیت ما تغییر نمی‌کند؟ با آن وضعیتی که در آن هستیم دیگر فرقی نمی‌کند؟ اگر قرار باشد هر چیزی را بر اساس علم قرار بدهیم، بر اساس یقین قرار دهیم، شایعات را کنار بگذاریم متابعت با مردم را کنار بگذاریم، دنبال اشاعات رفتن را کنار بگذاریم، دنبال اینکه هر مطلب را هر جا شعار نوشتند کنار بگذاریم، خودمان برویم تحقیق بکنیم و به یقین برسیم و بر اساس یقین، اگر قرار باشد بنا بگذاریم هر روز از صبح این آیه را «ام» قرار بدهیم در ارتباطات خودمان، آنوقت چه خواهد شد؟ این می‌شود چی؟ میشود محکمت، این محکمت، هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ این تا حدودی.

قسمت بعد **وَأُخْرَى مُتَشَابِهَاتٌ**، حالا چرا قرآن این تیکه‌ی دوم را دارد؟ حالا یکی بگوید خداوند مگر مجبور بود بر دارد یک قرآنی درست کند که دو قسمت داشته باشد؟ خُب همه را محکمت می‌آورد، خیال همه‌ی مردم راحت میشد، نه! حساب و کتاب دارد، حساب و کتابش برای جلسه‌ی بعد.

قسمت دوم این قرآن متشابهات است، متشابهات یعنی چی، متشابهات یعنی هر کس می‌تواند به نفع خودش توجیه کند، هر کسی می‌تواند، هر کسی می‌تواند برای خودش توجیه کند. هر کسی می‌تواند آن آیه را با وضعیت خودش تطبیق بدهد،

آیه شریفه دارد: ... **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ النَّسَاء**، ۵۹، خوب أَطِيعُوا

اللَّهِ اش مشخص است، محکمت. أَطِيعُوا الرَّسُولَ هم مشخص است چون يك پیغمبر داریم، دوتا پیغمبر

که نداریم، مثل بهایی‌ها که نیستیم که آنها برای خودشان پیغمبر درست کردند. نه، می‌آید سر و اُولی الأُمُر، «اولی الامر» گرچه از نظر شیعه تمام است بنا به روایاتی که آمده است ولی آیه ی قرآن که نگفته اولی الامر کیست، با همین آیه حجاج بن یوسف ثقفی گردن افراد را می‌زد و می‌گفت: شما بتوسط همین آیه مهدور الدم هستید، چون با اولی الامر

مخالفت می کنید، من اولی الامر هستم. اولی الامر یعنی هر کسی که دارای امر و حکومت است. دارای امر و نهی است. این می شود چی؟ می شود حاکم. شما با حاکم مخالفت می کنید و طبق این آیه متابعت از من واجب است و مخالفت حرام است و کسی که مخالفت می کند مهدور الدم است. این میشود چی؟ این میشود متشابه، همین الان هم بسیاری از افراد همین مطلب را می گویند و اهل تسنن این مساله را می گویند افراد دیگری هم هستند که از این حرفها می زنند.

این می شود چی؟ این قسمتش می شود متشابه ... و همینطور آیات دیگر.

وَ أَخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ آلِ عِمْرَانَ، ۷ حالا از این جا

دیگر بین این دو طائفه ی از مردم جدایی می افتد، آن کسانی که وصلند، آن کسانی که وصل نیستند، آن کسانی که قلبشان را فارغ کردند می روند دنبال چی؟ محکومات، آن کسانی که قلبشان را فارغ نکرده اند و برای خودشان چیزی گذاشته اند حساب و کتاب برای خود گذاشته اند در مقابل مطالب موضع گرفتند سی درصد برای خودشان نگه داشتند آنها می روند دنبال چی؟ متشابهات. **فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ** ... این قضایایی را که میگویم خیلی قضایای حساسی است رفقا، بزنگاه مطلب و سلوک را امروز برای رفقا می گویم و بدانیم وضعیت ما چیست؟ خیال نکنیم که اینها مربوط به زمان حجاج است، نه مال همین الان است، همین الان روز جمعه، مال همین مجلس، و خود من گوینده، هیچ تفاوتی ندارد! من هم باید به خودم مراجعه کنم ببینم در مقابل مطالبی که ممکن است برای من پیدا بشود از الان بسنجم و ببینم چه وضعیتی ممکن است بگیرم، از الان خودم را آماده کنم. از الان خودم را در مطالبی که برای من پیدا می شود آماده کنم. اینطور نیست که انسان خودش را در خزانه و صندوق قرار دهد و در را قفل کند. نه، آدم بیرون می آید. با مردم صحبت می کند، در اجتماع حرکت می کند. با مردم مختلف صحبت می کند، لاجرم و ناچار در معرض مسائل مختلف و قضاوت های مختلف قرار می گیرد، از این چاره ای نیست. مهم این است که انسان وضعیت خودش را بررسی کند نه اینکه برود در صندوق و در را قفل کند، رفتن به صندوق و قفل کردن هنر نیست، از زیر با مسوولیت در رفتن و گفتن: اینکه با ما کاری نداشته باشید هنر نیست، آن فرار است، هنر این است که انسان بیاید و مسوولیت را انجام بدهد و اگر هم اشتباه کرد بگوید اشتباه کردم، این هنر است و بسیار هم عالی است و افتخار است. انسان می تواند اشتباه نکند. کی گفته که ما امام زمان باشیم؟! نه کسی گفته و نه خواهیم بود و این خیال را به گور خواهیم برد که ما بیایم و امام زمان ... امام زمان یک نفر است، فقط در این عالم وجود یک نفر شخصی است نه نوعی، یک نفر است، که آن معصوم مطلق است و فقط هم همان اسوه است، والسلام و تمام،

بقیه همه خطا، کم و زیاد دارد، کم و زیاد دارد، اسوه امام زمان است و بس، تمام شد، رهبر امام زمان است و تمام شد. لوادار امام زمان است و تمام شد، امام، امام زمان است و تمام شد، مقتدا امام زمان است و تمام شد. این است قضیه.

همه جایز الخطا هستند، خُب یکی کمتر و یکی بیشتر، اشکال هم ندارد، باید هم همینطور باشد، و خود جری تکوین و جری عالم تشریح اقتضای این مساله را می‌کند که انسان یک به یک در مقام رفع نقص در

بیاید و نقایص خودش را بدل به کمال بکند، بسیار خُب باید هم همینطور باشد.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ آنهایی که تو دلشان زیغ است، آنهایی که تو دلشان اضطراب و تشویش است، آنهایی که تو دلشان آن صفا نیست، کدورت است، سی درصد کدورت جا باز کرده است، شصت درصد جا باز کرده است، هفتاد درصد ... و خدا نکند که همینطور به بالا برسد، آن کسانی که تو دلشان ... آنها چی؟ آنها دنبال محکومات نمی‌روند، دنبال محکومات بروند، می‌مانند چه جوابی بدهند، می‌مانند، به مردم چه بگویند، می‌مانند برای توجیه کار خلاف دنبال آیاتی می‌روند که قابل توجیه است.

فَيَنْبَغُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ متابعت می‌کنند آن آیاتی را که شبهه ناک هستند، شبیه حق است، یعنی مطلب شبیه است ولی احتمال باطل هم می‌دهد، دو وجه است، هم وجه باطل در آن می‌رود و هم وجه حق در آن می‌رود، دنبال آن می‌رود جانب باطل را می‌گیرند. **ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ**. برای چه این کار را می‌کنند؟ مقصدشان چیست؟ غرضشان چیست؟ فتنه ایجاد می‌کنند از فتنه خوششان می‌آید، از آشوب خوششان می‌آید، از به هم ریختن خوششان می‌آید، از امن و سلامت فراری هستند. **ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ** ... به دنبال این می‌روند که این را تاویل کنند و به مصالح خودشان برگردانند. در حالتی که «وما يعلم تأويله الا الله» تاویلش را فقط خدا می‌داند. خُب این دیگر ظاهراً بنزین ما دارد تمام می‌شود و از صحبت هایمان این مساله پیداست.

انشاء الله امیدواریم تتمه ی صحبت و بیان مسئله ی تشابه و فرق بین تشابه نفسی و تکوینی و تشابه تشریحی و اعتباری و مطالبی که در حول و حوش این قضیه است، انشاء الله اگر خداوند توفیق بدهد برای جلسه ی بعد، همه اش به توفیق خداست، خدا توفیق بدهد، انسان می تواند در راه باشد، خدا توفیق نده هیچ فایده ندارد و انسان باید همه چیز را واقعاً از خدا بداند، یعنی الان این رفقای که امروز آمدند در اینجا و در این مجلس آمدند اگر یک چیزی به گوششان رسیده، یا اگر یک مطلبی به ذهن من رسیده، نه من باید این را بگم: که خلاصه این از من است و نه شما باید این تصور را بکنید که خُب حالا ما هم می توانستیم خیلی جاهای دیگر برویم و فرض کنیم می توانستیم در منزل بنشینیم، در کوچه قدم بزنیم، می توانستیم ... حالا آمدیم فرض کنیم در اینجا این مساله به گوش ما رسیده، این جمله به گوش ما رسیده و به گوش بقیه نرسیده، نه، به بقیه کار نداشته باشیم ها ...!! بقیه هم بندگان خدا هستند، بقیه هم مخلوق خدا هستند، این توفیق را خدا نصیب ما کرده، قدر بدانیم، به کسی دیگری بخواهیم نگاه کنیم باخته ایم!! مگر آنها بندگان خدا نیستند؟ مگر بقیه ی افراد مخلوق خدا نیستند؟ مگر

آنها هم خدا ندارند؟ خُب خدا شاید یک جور دیگر به آنها توفیق بدهد، ما چه میدانیم؟
فعلا باید وضعیت خودمان را ارزیابی کنیم به دیگری انسان چرا باید کار داشته باشد؟ ما می
توانستیم جاهای دیگر برویم، نرفتیم و این توفیق نصیب ما شد، این حالت خوب است! این حالت
حالت مورد رضاست.

امیدواریم که خداوند همیشه ما را موفق کند که به آنچه که خیر و صلاح ماست، ما راضی باشیم و نسبت به واقعیت ها و نسبت به حقائق ها، قلب ما همیشه فارغ باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد